

۱۹۱۷  
۱۹۱۷

الغزوات

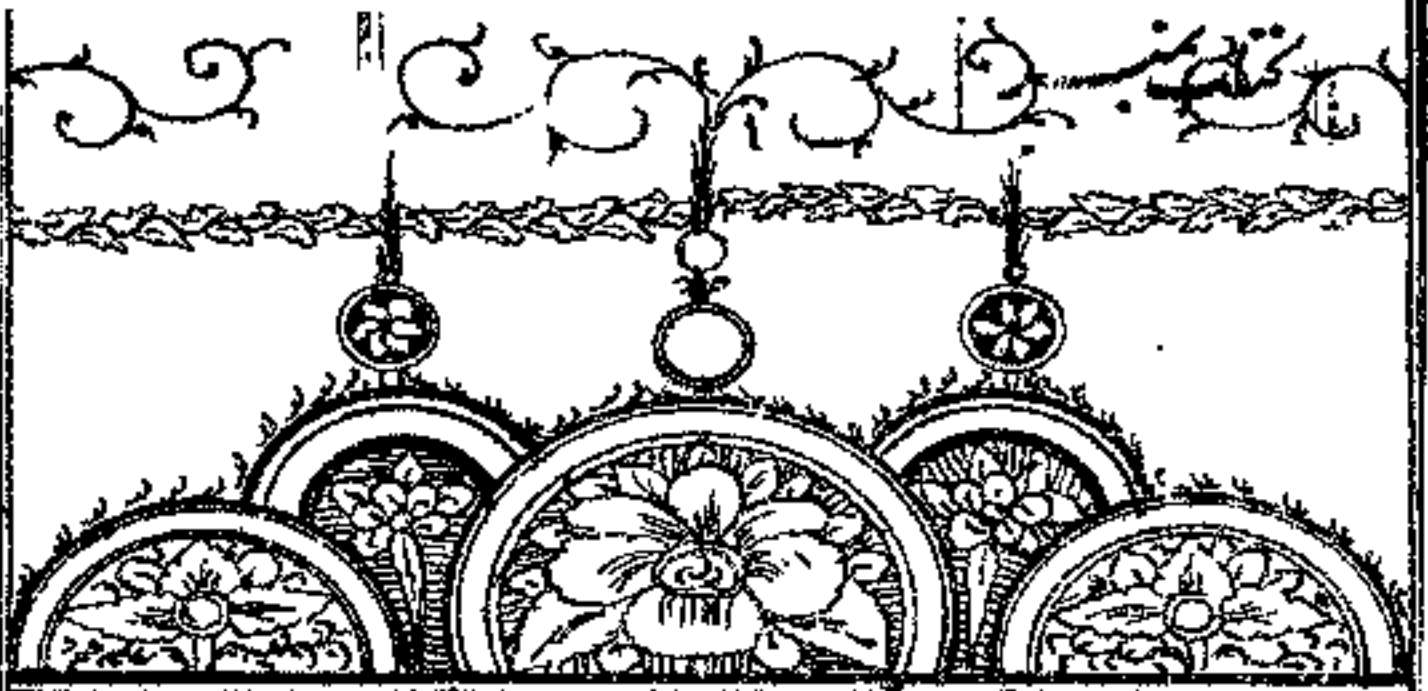
Checked  
1987

ستایش صد ما

و بد ما نخرود ستورا کوم نو اب محمد  
مظها الدین خان رفعت جنک پیر  
الدوله عهدت الملک اعظم الامراء امیر  
اکبر آسمان جاء بهادرمسدا و المہام  
سرکار عالی دآم اقله وزا واجلا  
من قال آمین جعل الله له

فان  
یتم  
لشرا





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آسمان چسبانه و یکسین با عیان کرد آسمان  
 هر چه بینی از تقایب زبان بر روی کاغذ  
 بر زمین نیست آن کی آسمانی بوده است  
 آسمان جاده و غنچه است با شرح و عطف  
 آسمان کردید و هی چه خندان کردش  
 آسمان را هر وقت در بر شمس و این را بیت شمس

فخر ارمان راهوید این زبان کرد آسمان  
 جمله را گویند مردم کاین زبان کرد آسمان  
 حالیا ایجا و دیگر آسمان کرد آسمان  
 عرش قدسی کش می صد جهان کرد آسمان  
 این زمینی آسمان را که مران کرد آسمان  
 شمسی از روز ازل زمین خاندان کرد آسمان

آسمانی ساخت او را که همی بنوشید  
 از نخل در بان نمودن جامی یک نهد و  
 شمشیر امیر موز و شتر را یک خطیب  
 ز عطار و ساحت در و بار و بارش  
 چون قمر آمد مری جمله ماتحت را  
 ز سایه کرمش این آسمان نیکون  
 حصن منبغی حصین سور حصانی زین  
 قهر او از بهر اعدایش کی سوط عذاب  
 مهر و قهرش را چونخیم در میزان محفل  
 ما و او هم سن او از عهد بدیدم محفل

در یکت از صد بازوایش نهان کرد آسمان  
 و پنجمش مریخ را یکت قهرمان کرد آسمان  
 از برای ذکر او شش خطبه خوان کرد آسمان  
 زهره را خیا کر از امشکران کرد آسمان  
 ضمن رایش با قبران جاودان کرد آسمان  
 که برای ما کنون حصن عیان کرد آسمان  
 قلعه آهن برای دوستان کرد آسمان  
 هر طرف همچون بلای ناگه آن کرد آسمان  
 مهر وی را غالب اندر آنزان کرد آسمان  
 حق که سوار که و پیرا قدش کرد آسمان

قدردان جملہ خویش و تبار و داعیان  
قصہ را کر نما کیں است در دیورہ

دب اصغر را ہی چون دُبا کبر و حبا

کرد ذات الکرسی اور آیت الکرسی بحفظ

کر چه خود کن کین پاوشاهی بود لکت

غضب فرمود از قتل امیرانش حرمو

می نپنی اگه اورا از تمام ادبیا

هر چه اول کرد کرد او بکین اعلیٰ کارا

در بحر مین و در بحر حیدر وارو کرد

ایرمان قدر با پست در پیش و از ویر

کرد عایش رتبه فرق فرقدان کرد آسمان

پیش بدش هر زبان کَشکو لسان کرد آسمان

بر بجان ستمش شیر زان کرد آسمان

حفظ وی تنه ساز حفظ جان کرد آسمان

با وزارت سلطنت را توان کرد آسمان

ز انکه اورا پیش از اینها امتحان کرد آسمان

کار پرواز نظام و کار دان کرد آسمان

بر مراد مخلصین و داعیان کرد آسمان

فخر و دران کرد و از وی امتحان کرد آسمان

مشتر از با خست تا دوران کرد آسمان

الحق آصفیاجہ را دیجاہ شخص آمدوزیر  
 گاہ باشد کہ تقاضای کو اکت بحمل  
 این وزارت کر چه شان عالی ایشان  
 ناکہ اورا ہم کنی در سلکت ہر کاران خویش  
 حالیا چون کار دولت بستہ برقرار  
 جمدا احکام تو را چون خون بشیران بر  
 باش تا بر بند عرت بمانی ہمچو قطب  
 ہر چه خواهی وفق خاطر خواه تو کرد  
 از برای ارتقایت بر مساعدا  
 خویش کر چه مستی آصفیاجہ را صحرای

این باغی را نکر یہ چسپان کرد آسمان  
 وفق خاطر در تعامل بی زبان کرد آسمان  
 لیکن این خدمت تو را چون جا کران کرد آسمان  
 این وزارت را بشخصت اقران کرد آسمان  
 پیش ویت فتح و نصر ترا دو ان کرد آسمان  
 بھر حکامت ز احکامت روان کرد آسمان  
 بی تر لرزل بی تحول کت چنان کرد آسمان  
 خویشین را بھر عنمت فیلبان کرد آسمان  
 سعد و اقبال و ظفر را زرد بان کرد آسمان  
 لیکت با صفت بہت پین ہم معنان کرد آسمان

به عنانی در قطار هم شاهست و وزیر  
 چاکرانت را رسد در گاه حرم اندر  
 ز آنکه در دار امانت شهر مایه ای از قدیم  
 ای بشیرالدوله میری کاسمانجا هست خطای  
 آسمان کرد و بکامت هر زمان در میر  
 البشاره البشاره کا اعتدایت در جهان  
 کرداری بر بھام دور چه قطعی کرام  
 بسکه وسعت مست در نطع نو هر روز  
 میھسانان ترا نا کامشان کرد  
 هست شهرش صوبه کهن برایت مرقم

در نه بھراو تو را از چاکران کرد آسمان  
 اینکه کویم هر یکی را قمر همان کرد آسمان  
 صیدت بخشایین کران تا آن کران کرد آسمان  
 با حضورت خویش را همه آسمان کرد آسمان  
 خویش را بھرت کی از تو کران کرد آسمان  
 مشتھر در فرھین انس و جان کرد آسمان  
 جمده نھیار ابرایت بندھسان کرد آسمان  
 خویش را بر خوان تو لیت جهان کرد آسمان  
 بھر صلاح شون خود میزبان کرد آسمان  
 رائق و فائق تو را بھر کران کرد آسمان

خیر خواهی حضور اقدس علی ز تو  
 این وزارت را بهند و مسلمان دادند  
 چه تو چون لایق ندید این منصب از دست  
 ناز این منصب بی تو منسوب جان تو  
 شمس بود در این زمین بر تو با بدو  
 بنده ز دردی تو خاقانی این عصر  
 می گویم در عدالت بر عدالت کشند  
 شمس فضل عدل و میل و صل و نسل تو  
 بیت شمس هر روز باز از وجودت  
 شمس آفتاب تو را هر دو تنی را پر خورشید

آنچه جان آمد که کوی از کسان کرد آن  
 هر دو را بجز وزارت امتحان کرد آن  
 خلق و امر چون قید اتقان کرد آن  
 شخص حاجت را ز اول نکته دان کرد آن  
 فی برای بهر شکش سرگران کرد آن  
 حیدر آباد و گهن را شیروان کرد آن  
 لیک سیکو بجمده نو شیروان کرد آن  
 جهان افرودان شیردان کرد آن  
 ناکتین بیت دستف شکست جهان کرد آن  
 وان شدماعی خطا نسیب بد آن کرد آن

ملک آصفجاه آمد پیر کردد هم تو  
 بر رعایایش تمجید کرد تا شخصت  
 بسکه شیرین است بیح تو قلم فی نظر است  
 من نه قنادم ولی قند مکرر در کلام  
 هر کلبای راز نیت معدن برویاند  
 چون کس نیت دهد در وقت پیر  
 من کیم در آسمان فضل فردی بی  
 چون کنم جا عرشه منبر بگر استنات  
 طلسم هر خرم برای عطمت دادان جان  
 چونکه لایق دید شاست برایت از ان

نجست او را برکت داد از سر جوان کرد  
 ملک ویرا عدل تو به از جهان کرد  
 یاکه شکر ز بیم اندر بنان کرد آسمان  
 از دجیت پقیاس و سپمان کرد آسمان  
 از شکر این صفتی را شکرستان کرد آسمان  
 از ریایر بنایم پش ران کرد آسمان  
 که ز عرشم کرسی کوهر نشان کرد آسمان  
 یعنی از بصرم عصا از که نشان کرد آسمان  
 مانی اندک مرا تو صیف دان کرد آسمان  
 چون مینی را مدوح داد صفا خون کرد آسمان



بجز عجز و بدبختی از کراس ندر و واق  
 مانوح و دایمی اصحاب تو را مروان نمود  
 ار می آری زن صفت باشد هر آن <sup>تورا</sup> <sup>ست</sup>  
 شکر کن گام روز و این عهد با یک <sup>خلق</sup> <sup>ست</sup>  
 هست سلام از قوشوکت ز غم کجاست <sup>ست</sup>  
 هر چه مضمون بود الفاظ چیت <sup>شمر</sup> <sup>نفر</sup>  
 بن قصیده آسمان آسمان را پهن <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 من هم از یوسف خزان مداح اوصاف <sup>فتوح</sup>  
 تو تو نظم مرا با بسد اشعاع غیر  
 بر خلق خلق کلک را مانا گشته نمود

خوشتر از آن که از کب زلفشان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 دشمنانست شماره و دران <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 دشمنانست در چشم دیده قلبان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 همچو ذات انبیا شخصت شبان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 که تو را دستور ز رفیه آمان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 بست آنهارا ایشانند تا <sup>فصلان</sup> <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 در بحر شعرم گمراه آسمان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 رشته نظم کلاف ریمان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 بجز کردن بند خود عقد جهان <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>  
 ببقه را خوشبو تر از <sup>ضمیران</sup> <sup>کرد</sup> <sup>ن</sup>

از رخ و فرزند پیل و شاه بیدق طرف

شاه رخ سوی تو بنمود و از فرزند عقل

حایا ابا عیارت و از نظیر معاصم

معدن در آن وقت و از فرزند خویش

آسمان و از بر خنوبار ازین بسیار بود فضل

از چو تامل و هرالت بهت آمد در بد

بویله ریا عیالی بیست و بیست و شش

اشم ترا با و فی و طبع بود نوستخت

بیزاد و در آنست که درین بیست و شش

کوه صفی بر رخسار زده از صفی ماه

تا بر این نطع جهانست کامران کرد

با کتافت و او و پیت او دان کرد

هم بطوحت خوشترین را بنده سا کرد

آچنان کن کت بدوران آچنان کرد

کاسساتی و تورانی باودان کرد

کز قدمت درجا کوه هرشان کرد

تا توان ککلت تو با تاب توان کرد

و اندر او افتاده قرص زعفران کرد

این خلف را منفرین درودن کرد

ذات پاکت را وزیر مهران کرد

کلاکت طوبی را بپند و ستان بر سر  
 تا رطب چند نخل و صفت تو با نون <sup>فضل</sup>  
 تا باندا و با خدا و از تعالی بالتصا  
 تا عموم و تا خصوص مطلق و من وجه  
 ز می که اقبال تو را بپند که رفتن  
 پس بجز حضرت محبوب علی شه هم در  
 داعی شاه هم که کرد و آسمان برخواست  
 از دعایم شاه با عمر در روزه بخت سنا  
 دوستان و دشمنان را همی نشن و  
 پس چشما سود و کن از زبان زده در  
 زن کشته دشمنانم تیر مارم شصت

طوطی شکر شکن شیرین بان کرد آسمان  
 همچو من طبل یکی رطب اللسان کرد آسمان  
 از تپان شبی زینسان سپان کرد آسمان  
 تا که زین اربع نسب فرق زبان کرد آسمان  
 از سوره عرش اعظم سایه بان کرد آسمان  
 تا که گویم شاه را صاحبقران کرد آسمان  
 چون مرا بر آسمان هم حکم آن کرد آسمان  
 خویش ابهرش کی از دوستان کرد آسمان  
 از جناب استاپه سود و زبان کرد آسمان  
 زانکه در طایح تو اهر طرد البیان کرد آسمان  
 عین اعدا را برایت باران کرد آسمان

هُوَ

مِنْ

الدَّاعِي لِيَدِّ وَأَمْرِ

الدَّوْلَةِ الْأَصْفِيَّةِ دَامَتْ  
مِنْ خَالِقِ الْبَرِيَّةِ وَالسَّابِغِ عَمَّ خَيْرِ وَرَدِ نَوْهٍ

الْأَعْظَمِ فِي رِياسَةِ الْعَلِيِّ أَهْلِ

السَّادَاتِ وَالْعُلَمَاءِ

عَلِيٍّ

أَبُو

الْحَسَنِ الْمَوْثِقِ  
مُؤَيَّدِ الشُّعْرَةِ

بِ